

سفرنامه الکساندر برنز (1834 م)  
برگردان: دکتور لعل زاد  
لندن، اکتوبر 2013

## فصل دوم - سفر به کابل

### عزیمت از پشاور

ما بتاريخ 19 اپریل از سلطان محمد خان و پشاور رخصت گردیدیم. هیچ چیزی نمیتواند از مهربانی این نجیب زاده بالاتر باشد؛ حالا که او را ترک میکنیم، ما را در اختیار یک پارسی سپرده، یکی از کارمندان خودش که به خاطر ما به کابل فرستاده بود: او یک نامه او را به برادرش در کندهار و یکتعداد نامه های دیگر او را به چندین نفر در کابل رسانیده بود؛ او به عین ترتیب 6 ورق خالی مزین با مهر خود را بما داد تا در صورت ضرورت به هر شخصی آشنای که بتواند کمکی بما کند، پُر نموده و بدهیم. چنین معامله، طوریکه ما تصور میکردیم، بخاطر سپاس گزاری از ما صورت گرفته است؛ اما من با مشکلات زیاد توانستم بالای رئیس غالب شوم تا یک جوره تفنگچه کم بها را برایش بدهم. من برای پسرش یک جعبه موسیقی دادم و او با این کار من افسوس خورد. وقتی خانه او را ترک کردیم، در حالت سواری برای ما آرزوی پیروزی و خوش بختی نمود؛ او میخواست به فاصله زیادی ما را همراهی کند، اگر ما اعتراض نمی کردیم. تعداد زیاد اشخاص خوب اطرافیان او که با ایشان آشنا شده بودیم، ما را در مارش اول مان همراهی کردند، دربین آنها غلام قادر و میرعلم دو پسر یک قاضی لودیانه نیز بودند که مدیون خدمات نیک آنها به هنگام اقامت در پشاور بودیم.

### خیبری ها

بصورت عام 5 راه مختلف به کابل وجود دارد؛ اما ما راهی را انتخاب کردیم که در کنار دریا بود، زیرا کوتل خیبر بخاطر عادت مردمان بی قانون آن امن نیست؛ لذا ما جلگه زیبای پشاور را به صوب موجنی ترک کردیم. در شهر با یکی از روسای کوهستان دوست شده بودیم و او اصرار میکرد که ما راه خیبر را در پیش گیریم؛ اما هیچکس نمیتواند بالای یک خیبری اعتماد داشته و این کار معقول پنداشته نمی شد. نادرشاه یکمقدار زیاد پول داد تا عبور امن او را از طریق تنگه مناطق آنها میسر سازد که حدود 18 میل طول داشته و بسیار قوی میباشد. من بسیار علاقه داشتم که این مردم را در حالت بومی آنها مشاهده کنم؛ اما آشنائی ما و آنها با یک رئیس چیزی نبود که بتوان به آن اعتماد کرد. او یک شخص بلند قامت و لاغر اندام مثل سایر اعضای قبیله اش بوده و معتاد به الکول بود. او منطقه خود را "یاغستان" یا سرزمین یاغیان میگفت. من این شخص را در یکی از باغ های نزدیک پشاور همراهی کردم؛ جائیکه او از ما درخواست کرد تا در یک مجلس مشروب نوشی با او یکجا شویم؛ اما ما او و همراهانش را، حتی بدون نوشیدن الکول، به اندازه کافی درنده خو یافتیم.

### گذرگاه دریای کابل

ما دریای کابل را بالاتر از موجنی در یک قایق عبور کردیم که در بالای مشک (پوست) های بادی قرار داشته و یک شیوه انتقال زود گذر و نا مطمئن است. عرض دریا فقط 250 یارد است، اما سرعت آن چنان زیاد بود که قبل از رسیدن به ساحل بیش از یک میل پائین برده شده بودیم. اسپ ها و یابو های حامل بار، دریا را عبور کردند. موجنی یک روستای عقب افتاده در تنگه وادی قرار دارد که دریای کابل وارد جلگه میشود. پائین تر از آن در مسیر خویش به

اندوس به سه شاخه تقسیم میشود. عبور دریا با این قایق ها یک چیز معمول در اینجاست؛ اما در اینجا چند قایق دیگر هم وجود دارند که زایرین رونده به مکه غالباً در اکوره سوار شده و از طریق اندوس به بحر میرسند. مال التجاره هرگز از این مسیر فرستاده نمیشود؛ اما مهم است فهمید که یک مسیر آبی از نزدیکی کابل تا بحر وجود دارد.

## کاروان

ما بتاريخ 23 تمام مسایل را برای پیشروی از منطقه مومندی ها و با مشوره با آنها آماده کردیم، یک قبیله غارتگر دیگر که وحشت و سببیت آنها نسبت به خیبری های همسایه ایشان کمتر است. آنها برای هر مسلمان نیم روپیه و برای هر هندو دو چند آنرا تقاضا کردند؛ با آنها زیاد قانع نبوده و درمورد توزیع آن به مشاجره پرداختند. ما مارش خویش را با تقلا از بالای تپه ها و سنگ ها آغاز کردیم، اما بزودی متوجه شدیم یکتعداد مسافران انفرادی که با اطفال خویش همراه بودند، فقط قبیله آنها برای امنیت ایشان کافی بود.

## منظره های دریای کابل

پس از یک مارش خسته کننده در بالای کوتل ها خود را در بالای دریای کابل دیدیم که باید بار دیگر از آن عبور می کردیم. ما حالا منظره کاملی از شیوه سفر و تعاملات پیشرو داشتیم. ما همیشه بصورت کتلوی حرکت می کردیم؛ وقتی در زیر آفتاب سوزان به ساحل دریا رسیدیم، هیچ وسیله عبور از آن نداشتیم، تا اینکه دوستان مومندی خویش را دوباره راضی سازیم. ما در زیر سایه یکتعداد سنگ های دراز کشیدیم که از پرتگاه های به ارتفاع حدود 2 هزار فوت پائین افتیده و در مقابل ما دریای کابل با سرعت زیاد جریان داشت. عرض آن بیش از 120 یارد نبود. طرف های ظهر کوهستانیان 8 یا 10 مَشک آورده و ما به عبور دریا شروع کردیم؛ اما پس از عبور شب فرا رسیده و بعداً ما با علف های کوهها آتش روشن کردیم تا به همسایگان و امنیت قایق ها اطمینان دهیم. گذرگاه دریا خسته کننده و دشوار بود: در بعضی جاها سرعت آب چنان زیاد بود که باعث حرکت مخالف (گردابی) شده و ما را چرخ میداد و راضی بودیم، زیرا برای ما گفته شده بود که اگر کمی پائین تر برویم، یک گردابی وجود دارد که اگر در دایره آن گیر شویم، ممکن است گرسنه و سرگیجه یکروز در آن چرخ بخوریم. ما همه از این زحمت رها شده بودیم، با وجودیکه بعضی مسافران پائین تر برده شده بودند و ما هم در گرداب های کوچکتر چندین چرخ خوردیم. در اینجا کدام روستا یا مردمی در هر دو ساحل دریا وجود ندارد؛ ما قالی های خود را در بالای زمین هموار کرده و یک شب راحتی را پس از خستگی روز فلما لذت بردیم. صدای جریان آرامبخش آب بزودی اکثریت ما را به خواب برده و به هنگام نیمه شب هیچ چیزی شنیده نمیشد، بجز از فریاد های کوهستانیان که در بالای سنگ های روبروی ما قرار داشته و تا روشنائی روز ناظر ما بودند. آنها واقعا یک دسته گلوبران بنظر رسیده و چقدر جالب است که شاهد احترام خود به مقابل آنها باشیم. رئیس آنها یک گردن کلفت ژنده پوش بدون دستار و سوار بر یک اسب بود: او مورد ستایش قرار گرفته و هدایائی برایش داده شد؛ اما زیاد دور نرفته بودیم که همگی آنها را مسخره می کردند که ما آنها را نوازش کرده بودیم. روحیه دسته را میتوان از یک پیرمرد کشف کرد، کسیکه اسب خود را به داخل یک مزرعه گندم در کنار منطقه مومند رانده و فریاد زد، "بخور حیوان خوب من؛ رذیلان مومندی قسمت اعظم ثروت مرا در زمان شان خورده بودند".

## کوهها

پس از قرار داشتن حدود 8 ساعت در زیر آفتاب سوزان، صبح روز بعد از طریق یک جاده سنگی و دشوار به دکه رسیده و پس از ظهر به هزارنو رسیدیم، یک مسیر روبالائی که حدود 20 میل بود. ما با رسیدن به دکه بخش عمده مشکلات خویش در مسیر کابل را از میان برداشته بودیم. منظره از بالای یک کوتل کوه، قبل از اینکه به وادی کابل پائین شویم، بسیار مجلل بود. ما میتوانستیم شهر جلال آباد را به فاصله حدود 40 میل ببینیم و دریای با مسیر مارپیچی که با عبور خود آنرا به جزایر متعدد و حاصل خیز تقسیم نموده بود. سفید کوه تاج خود را در یکجانب و کوههای برج مانندی نورگیل یا کنر در جانب دیگر گسترانیده است؛ افغان ها معتقد اند که کشتی نوح پس از توفان در اینجا نشسته و این کوه ارارت افغانستان با ارتفاع بزرگ آن دقیقا متمایز است: که با برف های دایمی پوشیده است.

## سنگ اورنوس

یک سنگ منزوی نچندان دور از این محل که بنام ناوگی یاد میشود در باجور قرار دارد و به فکر من به توضیح آرین در باره سنگ مشهور اورنوس جواب میدهد که بدون تردید در آن همسایگی قرار دارد. گفته شده که آن سنگ غیرقابل دسترس است، مگر از طریق یک جاده قوی و مرتفع و آنقدر بزرگ میباشد که غله یک گاریزون را تولید و همچنان ذخیره کافی آب دارد که دقیقا گزارش اورنوس است. این همچنان در محدوده 20 میل از باجور قرار دارد؛ برای ما گفته شد که شهروندان بازاریا (که باید باجور باشد) برای امنیت خود در شب به اورنوس فرار کردند. من کوه ناوگی را ندیده ام.

## ایجاد کوهها

کوههای موجنی سنگ ریگی اند: در بالای کوتل ها رگه های کوارتز وجود دارد. در بستر دریای کابل سنگ ها گرانبه اند؛ در بالای روستای دکه تشکیل میکا (سنگ نسوز) دیده میشود که در طبقات عمودی واقع میشود. یک بوی عطر گوارا از علف ها و بته ها به مشام میرسد. یک بته بسیار مشابه جاروب بود؛ دیگری مشابه گل زنبق یا سوسن بود که مردم را با بوریای برای ساختمان کلبه ها و صندل ها (سریانی) برای پاهایشان تامین میکند که بواسطه ریسمانی از عین مواد محکم میشوند. تشنگی و خستگی ما با یک نبات نوع ترشک رفع می گردید که ما آنرا بسیار مفید یافته، جمع آوری کرده و به هنگام بالا روی در کوه ها می خوردیم. چراگاه اینجا برای گوسفندان بسیار مطلوب بوده و گوشت های مزه دار پشاور مربوط مساله ای اینجاست.

## ملاقات با رئیس مومند

ما قبل از ترک دکه ملاقاتی با رئیس مومند، سعادت خان لعلپور داشتیم، یک مرد زیبا دارای حدود 30 سال و قیافه خوش مشرب. ما در زیر یک درخت توت در بالای یک کت یا چارپائی برای نیم ساعت نشستیم؛ او اصرار داشت که دریا را عبور کرده و چند روز مهمان او باشیم تا ما را با باز (شاهین) های خود سرگرم و خوش نگه دارد، در حالیکه یکتعداد آن بواسطه خدمه هایش انتقال داده میشد. ما این دعوت مدنی او را به بهانه سفر خویش نپذیرفتیم. من بعدا دانستم که این مومند متبسم خود را با کشتن دو برادرزاده جوان و مادر ایشان به ریاست طایفه خویش ارتقا داده است.

## مدنیت یک خیبری

ما در هزارنو یک خیبری را ملاقات کردیم که با او یکمقدار آشنائی در پنجاب پیدا کرده بودیم، جائیکه او بحیث پیک یا پیامرسان برای رنجیت سنگه خدمت میکرد. او به مجرد شنیدن خبر رسیدن ما، پیدا شده و با گرفتن پا و ریش ما صمیمیت نشان داده و با پارسی اندکی که صحبت میکرد، گفت که باید مهمان او شده و به خانه او در روستا برویم که با خوشی پذیرفته شد. او بد چهره ترین یک موجود با ابروهای پائین و چشم های گود (چقور) بود: او چند روز قبل از ما رسیده بود و دو پسر داشت که هیچکدام را برای 14 سال ندیده بود. او با وجودیکه دو بار به کابل نامه ها برده و از جوار خانه و روستای بومی خود گذشته بود، هرگز توقف و پرسان نکرده بود. او حالا به منطقه خود برگشته بود.

## حادثه

پس از یک مارش خسته کننده 12 ساعته در بالای زین، که سه ساعت آن در انتظار به پس ماندگان مصرف شد، در صبح 26 به جلال آباد رسیدیم. وقتی ما سرخ دیوار را عبور کردیم، جائیکه کاروان ها بعضا غارت میشوند، رهنمای پارسی ما یا برای نشان دادن جسارت خود یا حالت غیرمنظم روحی اش، خوش داشت که مورد حمله دزدان قرار گیرد. او با کارابین خود فیر نموده و تا وقت رسیدن کسانیکه در عقب بودند، یک داستان طویل جرات و دلآوری خود را تکمیل کرد؛ طوریکه او یکی از دزدان را با نوک تفنگ خود مجازات کرده و از خطری نجات یافته که مرمی دشمن صدا کنان از گوش او عبور کرده است! پیروان او به شجاعتش کف زده و من هم سهم تحسین خود را ادا کردم. این استثنائی معلوم میشد که پارسی به تنهایی رهنمان را دیده باشد: اما تمام مسئله بطور خصوصی توسط یک عضو کاروان توضیح داده شد که این آقا میخواست ثبوت شجاعت خود را در جائی نشان دهد که ما از خطر دور شده بودیم.

## باد سام

مسیر ما از هزارنو تا جلال آباد از طریق یک زمین سنگی پهن بود که قسمتی از آن بنام "دشت" یا جلگه بتی کوت نامیده شده و با داشتن باد سام یا "سموم" شهرت دارد که در موسم داغ می وزد، درحالیکه کوه های هردو جانب با برف های دایمی پوشیده است. بومیان این منطقه می گویند که سموم بصورت عام کشنده است. اما مسافران که بهبود یافته اند، می گویند که این باد ها مثل یک باد سرد حمله کرده و انسان را بی حس میسازد. انداختن آب با شدت زیاد در دهن بعضا مریض را بهبود بخشیده و یک آتش روشن در کنارش نیز تاثیر خوب دارد. شکر و آلوی خشک بخارا نیز مفاد دارد. اسپ ها و حیوانات نیز مانند مردان در معرض سموم قرار دارند؛ گفته میشود گوشت کسانیکه قربانی این حادثه میشوند بسیار نرم و متعفن شده، اندام ها از همدیگر جدا گردیده و موی آنها به بسیار آسانی از بدن شان کنده میشود. این باد سام در ارتفاعات کابل ناشناخته بوده و فقط محدود به جلگه بتی کوت است که توضیح گردید. تاثیر این باد در شب نیز مانند روز خطرناک است؛ در تابستان وقتی آفتاب در بالای افق باشد، هیچ کسی حتی به فکر سفر نمی باشد. در یک دسته 30 یا 40 نفری فقط یک نفر ممکن است مورد حمله قرار گیرد: نه آنهاییکه در مقابل هرگونه تغیر اقلیم حساس هستند. این میتواند به سادگی تاثیر حرارت بالای یک حالت معین بدن باشد.

ما در موسم داغ و باد سام سفر نمی کردیم؛ اما ما در این مارش با یکی از توفان های باد و خاکی برخورداریم که در کشورهای نزدیک حاره معمول است. این در حال حاضر با یک پدیده خاص همراه است: ابرهای گرد از جوانب مخالف قطب با هم تقرب کرده و وقتی با هم برمی خورند، جهات متفاوت را اختیار می کنند. این را شاید بتوان دلیل موجودیت گردباد در جلگه های پائین با وسعت حدود 12 یا 15 میل با کوه های مرتفع در هر جانب دانست. ما دریافتیم که جلال آباد غرق بارندگی بوده و از آن فرار کردیم.

### آثار باستانی

ما در یک کوه شمال دریای کابل و روستای بوسول {بهسود؟} بعضی حفاری های بزرگ در سنگ ها را مشاهده کردیم که به روزگار کافر ها ربط داده میشود. این مغاره ها در گروپ ها کنده شده، مدخل هر کدام جدا بوده و تقریباً به اندازه یک دروازه عام می باشد. آنها شاید دربرگیرنده چندین روستا باشند، زیرا چنین معلوم میشود که در تمام آسیا در چنین محلات حفاری مردم سکونت می کردند؛ طوری که ما از گزارش غار نشینان داده شده بواسطه مورخین مختلف میدانیم. من فرض نمی کنم که ما بتوانیم یک استنتاجی به ارتباط مردم و موجودیت چنین حالت در کشور های مختلف استخراج کنیم، چون این موضوع به ملت های بسیار غیرمدنی مربوط میشود که برای آنها یک غار در سنگ، نسبت به یک کلبه در بالای یک جلگه، امن ترین مسکن در یک جامعه نا آرام بوده است. در نزدیکی های جلال آباد 7 برج مدور وجود دارد؛ اما ساختمان آنها از "استوپه" که من توضیح دادم، فرق دارد. گفته میشود که آنها باستانی بوده و سکه های بسیار بزرگ مسی در نزدیک آنها پیدا شده است. در منطقه لغمان بین جلال آباد و کوهها مردم به مقبره میترلام یا لامیک، پدر نوح اشاره می کنند. بعضی ها محل را به عصر کافر ها رجعت میدهند؛ اما مسلمان های خوب به این راضی اند که این مقبره یک پیغمبر بوده و فقط سه مقبره دیگر در روی زمین وجود دارد.

### جلال آباد

ما چند روز در جلال آباد توقف کردیم، یکی از کثیف ترین محلاتی که من در شرق دیدم. اینجا یک شهر کوچک و یک بازار دارای 50 دکان بوده و نفوس آن حدود 2 هزار نفر است؛ اما تعداد آنها در موسم سرما ده چند افزایش می یابد، زیرا مردم از کوه های اطراف به اینجا می آیند. جلال آباد مسکن یک رئیس خانواده بارکزی است که عواید حدود 7 لک روپیه در سال دارد. دریای کابل به فاصله یکچهارم میل از شمال شهر گذشته، حدود 150 یارد عرض داشته و قابل عبور نیست.

### کوههای برفی

کوههای برفی در شمال و جنوب جلال آباد وجود دارد که موازی همدیگر اند. سلسله جنوبی بنام سفید کوه یاد شده و غالباً بنام راجگل نیز شناخته میشود. اندازه آن بطرف شرق کم شده و قبل از رسیدن به دکه برف های خود را از دست میدهد. در نقاط بلند آن برف همیشه وجود داشته و ارتفاع آن حدود 15 هزار فتن در این عرض البلد میباشد. در شمال جلال آباد کوه های مشهور نورگیل وجود دارد که قبلاً ذکر شد و حدود 30 میل دور است؛ بطرف شمالغرب آن قله های مرتفع هندوکش دیده میشود.

### بالا باغ

ما دریای کابل را ترک کرده، یک وادی را عبور نموده، به بالاباغ رسیده و حالا میتوانیم باغ های غنی را تشخیص دهیم که در زیر کوه های برفی قرار داشته و انارهای مشهور بیدانه را تولید میکند که به هند صادر میشود. ما در یک تاکستان توقف کردیم. تاکهای این منطقه قطع یا شاخه بری نشده و اجازه داده میشود که به بلندترین درخت ها بالا شده و در بالاباغ در درخت های سروی بالا میشود که حدود 80 فت ارتفاع دارد. انگورهای که اینطور تولید میشوند نسبت به آنهایی که در چوکات ها میرویند، مرغوب نیستند. در بالا باغ باران باریده و محله ما نسبت به اینکه گوارا باشد، بیشتر رومانتیک بود؛ به همین علت مجبور شدیم به هنگام غروب و جستجوی پناگاه به یک مسجد پناه ببریم.

### برخورد مردم

قرار معلوم مردم کاملاً مشغول مراسم مذهبی و مسایل دنیوی خویش بودند تا اینکه به فکر ما باشند و تا کنون کمترین برخورد نادرست از هیچ کسی در این مملکت ندیده ایم: با وجودیکه هر طرف قدم میزدیم. قرار معلوم آنها کمترین تعصبی به مقابل یک عیسوی نداشته و من هرگز از لب های ایشان نام سگ یا کافر را نشنیدم که بطور غالب در آثار تعداد زیاد سیاحان دیده میشود. "هر مملکت رسوم خویش را دارد"، یک ضرب المثل در بین ایشان است؛ قرار معلوم مسلمان های افغان نسبت به هندوهای شهروند خود احترام بیشتری به عیسویان دارند. آنها ما را "مردم صاحب کتاب" مینامند، درحالیکه هندوان را جاهل و بی پیغمبر میدانند.

### گندمک، مناطق سرد

ما به گندمک رسیدیم که مرز بین مناطق گرم و سرد است. گفته میشود که در یکجانب جویبار برف و در جانب دیگر آن باران میبارد. زندگی سبزیجات شکل جدیدی دارد؛ گندم که در جلال آباد درو شده بود، فقط حدود 3 انچ در گندمک بود. درحالیکه فاصله بیش از 25 میل نمی باشد. ما در بین شیدر گلهای سفید مروارید را کشف کردیم؛ کوهها که بیش از ده میل فاصله نداشتند پوشیده با جنگل های کاج بوده و حدود یک هزار فت پائین تر از محدوده برف قرار داشتند؛ ما در هوای آزاد به لباس اضافی نیاز داشتیم. مسافران نظر به تغیر ارتفاع مواجه به انواع مشکلاتی میشوند که تابع مزاج یا حالت افراد است. امشب یک گربه لقمه من را ربود، درحالیکه میخواستم آنرا فرو ببرم؛ من هنوز هم احساس گرسنگی با نان و آب دارم درحالیکه فکر می کردم دریک طویله کثیف نان می خورم: با آنها با دریافت چنین مکانی خود را خوشبخت احساس می کردیم. میخوام از نان (خشک) این منطقه ستایش کنم که آنها خمیر و پختن را مطابق ذایقه می کنند.

### باغ نیمله: میدان جنگ

ما به فاصله حدود 3 میل از گندمک از باغ نیمله عبور کردیم و آن بخاطر میدان جنگی مشهور است که در آن شاه شجاع الملک تاج خود را در سال 1809 از دست داد. باغ در یک وادی کاملاً مزروع و محاط به کوههای خالی واقع است. این یک محل زیبا است؛ درخت ها تماماً به یک ارتفاع قطع یا شاخه بری شده، سایه زیر آنها دربرگیرنده انواع گل ها بوده و در بین آنها گل نرگس به وفرت روئیده است. این محل باوجودیکه تزئینات هنری دارد بطور نادرستی برای جنگ انتخاب شده و بخت جنگ بطور عجیبی هوسبازانه یا نامعین بوده است.

شجاع تاج خود را باخته و وزیر او از یک ارتشی شکست می خورد که ده مرتبه نسبت به ارتش او ضعیف بوده است. او هرگز به فکر چنین نتیجه نبوده است، زیرا او تمام جواهرات و ثروت خود را همراهی خود آورده و فقط با نجات زندگی خود خوش بوده است. فتح خان وزیر محمود که این پیروزی را برای آقای خود میسازد، او را در بالای یک از فیل های دولتی می نشاند که برای شاه آماده شده و به این ترتیب ادعای پیروزی میکند. شجاع به منطقه خیبر فرار کرده و از آن زمان بیعد در تمام تلاش هایش برای تسخیر دوباره سلطنت ناکام بوده است.

### شیوه نگهداری اسب ها در کابل

هیچ چیزی یک بیگانه در این مملکت را بیش از شیوه نگهداری اسب هایشان آزار نمی دهد که نسبت به هند بسیار فرق دارد. اینها هرگز زین را در جریان روز از پشت اسب دور نمی کنند، چون فکر میکنند آرامش خوبی برای اسب در شب میدهد. اینها هرگز یک اسب را برای قدم زدن به پائین و بالا نمی برند، بلکه یا سوار می شوند یا می گذارند در یک دایره بگردد تا سرد شود. آنها در این موسم برایش هیچ دانه (غله) نداده، او را با جو سبزی تغذیه می کنند که هنوز سر نکشیده است. آنها 8 یا 10 اسب را در دو ریسمان بسته می کنند که در یک خط موازی با یکدیگر قرار دارند. اینها همیشه یک گره در دم اسب زده و قسمت عقبی اسب را تمام وقت با یک الیاف پاک و حاشیه ابریشمی میپوشانند که بواسطه پاردم نگه داشته میشود. اینها زین های ازبکی استفاده میکنند که مشابه خود مان بوده، آنها را موافق یافته و همیشه استفاده کرده ام. سواران تازیانه را به بند دست خود بسته میکنند. افغانها مراقبت جدی از اسب های خود میکنند، اما آنها را با مساله جات پرورش نمیدهند، طوری که در هند انجام داده و همیشه در شرایط عالی نگه میدارند.

### جگدلی

ما از سرخورد گذشته و مارش خود را تا جگدلی ادامه دادیم، از طریق یک پل با تعداد زیاد جویبار های کوچک گذشتیم که برف ذوب شده سفیدکوه را به این جویبار ها می ریزاند. آبهای تمام آنها سرخرنگ است: به همین علت نام آن سرخورد است. منطقه لخت و رقت بار است. جگدلی یک محل رنجور با چند غار برای یک روستا است. در اینجا ضرب المثلی وجود دارد که توصیف حالت فلاکت باری آنست: "وقتی چوب جگدلی شروع به سوختن می کند، شما طلا ذوب می کنید": چون در این کوههای غم افزا هیچ چوبی وجود ندارد. ما در زیر یک بیشه درختان توقف کردیم که بحیث محل کور نمودن زمان شاه یکی از شاهان کابل مشهور است.

### پسته خانه های امپراتورها

ما در مسیر خویش میتوانستیم جاده ها و پسته خانه های را تشخیص دهیم که در هر 5 یا 6 میل توسط امپراتور های مغول ساخته شده بوده تا ارتباط بین دهلی و کابل را زنده نگه دارند. آنها را حتی میتوان به امتداد کوهها تا بلخ ردیابی کرد؛ چون همایون و اورنگزیب هر دو در ایام جوانی خویش حاکمان آن مملکت ها بودند. چه اندیشه را میتوان از عظمت امپراتوری مغول الهام گرفت! ما در اینجا یک سیستم ارتباطات بین دورترین ولایات را بصورت دقیق مانند ایستگاههای قیصرها داریم.

### غلجی های آواره

ما در مسیر خود به کابل هزاران گوسفندی را دیدیم که مربوط غلجی های کوچی یا یک قبیله افغان بوده و حالا با دور شدن برف از زمین ها رمه های خود را به طرف هندوکش رانده و تابستان را می گذرانند. هیچ جای دیگری نمیتواند چراگاه خوبتر از آن باشد.

### منظره چراگاهها

آدم های کلان گوسفند ها را دنبال کرده و طوریکه آنها در حاشیه کوهها مصروف چریدن بودند، بچه ها و دخترها به فاصله حدود یک یا دو میل در عقب آنها قرار داشته و سرپرستی بره های جوان را به عهده داشتند. یک بز یا گوسفند پیر پیش آنها بوده و آدم های جوان آنها را با تعویض علف کمک میکردند. یکتعداد اطفال آنقدر کوچک بودند که به مشکل میتوانستند راه بروند، اما خوشی ورزش باعث تشویق آنها میشد. ما در حاشیه جاده تعداد زیاد چراگاه ها را عبور کردیم، جائیکه آنها حرکت یا باربندی می کردند. افغان ها دارای خیمه های پست سیاه یا نصولاری اند. زنها تمام کارها را برای شوهران تنبل خود انجام داده، شترها را بار کرده و میراندند: آنها در واقعیت بانوان تیره رنگی بوده، با تمام زندگی دهاتی و بی تجملی خویش زیبایی چندانی ندارند. آنها کاملاً پوشیده و دارای کفش های با میخ های بزرگ آهنی در کف هایشان بودند. اطفال بصورت غیر معمول صحتمند و چاق بوده و گفته میشود که این مردم آواره تا زمانیکه به سن 20 سالگی نرسند، از دواج نمی کنند.

### اسپهان و داستان فتح خان

پس از عبور از سرخرو ما به اسپهان رسیدیم، یک روستای که نشاندهنده شکست دیگر شجاع است، اما پیش از آنکه تخت را بدست بیاورد. داستانی در باره وزیر فتح خان گفته میشود، کسیکه از تعویض در این میدان جنگ توسط اشراف زادگان درانی ترسیده و به مقام وزارت رسیده بود. این فرد که نامش میر عالم بوده، در یک مورد قبلی فتح خان را دشنام داده و حتی یکی از دندان های پیش روی او را شکستاده بوده است. این زخم با وجود تمام هویدائی آن عفو می گردد، چون او پس از آن پس با یک خواهر وزیر ازدواج می کند؛ اما اتحاد فقط بخاطری صورت گرفته که فتح خان بتواند مقصد خویش را به آسانی اجرا کند. او شب قبل از جنگ شوهر خواهر خود را اسیر گرفته و به قتل میرساند. یکتعداد سنگ های که در اینجا بنام "توده" یاد میشود، نشان دهنده صحنه قتل است. خواهر وزیر خود را بالای پاهای برادر خود انداخته و می پرسد که چرا شوهر او را به قتل رسانده است؟ او میگوید، "چه!"، "تو احترام زیادی به شوهر خود نسبت به عزت برادر خود داری. به دندان شکسته من ببین و بدان که دشنام او حالا تلافی گردید. اگر تو با مرگ یک شوهر غمگین هستی، من تو را به یک راننده قاطر عروسی می کنم". این حادثه به تنهایی ترسیم بدی از احساس و شیوه خشن افغان ها نیست. گفتار دیگری در بین آنها ترس بیشتری ایجاد می کند، بخصوص وقتی یک سازش ظاهری بواسطه ازدواج متقابل صورت می گیرد.

### کوتل لته بند

ما در نیمه شب 30 به کوتل لته بند رسیدیم که از بالای آن بار اول شهر کابل، به فاصله 25 میل، قابل دید و نمودار شد. کوتل حدود 6 میل طول داشته و جاده در بالای سنگ های مدور سست ادامه مییابد. ما در محلی بنام "کبک چشمه" توقف کرده و در یک شب سرد و بدون پناگاه خواب کردیم. شاهین شخص رهنمای ما به علت سردی از بین رفته و باعث غمگینی



بزرگ او گردید. لته به معنی تکه یا پارچه بوده و این کوتل بخاطری به این نام یاد شده که از یکتعداد مسافران فقط تکه های لباس شان در بته های این کوتل باقی مانده است. در موسم زمستان برف این مسیر را مسدود میسازد.

### رسیدن به کابل

ما با ستاره صبح بیدار شده و سفر خود را شروع کردیم، اما تا ظهر نتوانستیم به کابل برسیم. تقرب به این شهر مشهور چیزی نیست بجز از اینکه خود را در زیر سایه بازار مقبول آن یافته و فکر کردم که در پایتخت یک امپراتوری قرار دارم. ما در مسیر خود از روستای بتخاک گذشتیم، جائیکه گفته میشود، محمود غزنی به هنگام بازگشت از هند مجسمه هندی پربهای که از سومنات مشهور آورده بود، زیر خاک می کند. ما در کابل بطور مستقیم به خانه نواب جبارخان برادر حاکم پیش رفتیم که ما را قلبا پذیرائی کرده و غرض نان شب به بازار فرستاد که من لذت بردم. همراه بیچاره من که صحتش پس از عبور اندوس خراب شده بود، حالا قوت او کاملا به تحلیل رفته بود. تردیدی در مورد تفتیش بار ما در گمرک بوجود آمد، اما من محتاطانه قضاوت کرده و فقر خویش را به نمایش گذاشتم تا اجازه ندهم برنامه های به مقابل ثروت فرضی ما تشکیل بدهند. ما با وجودیکه آماده تفتیش شهروندان گذاشته شده بود. به آنها من با یکتعداد بوتلها و لوازم دکتور در معرض تفتیش شهروندان گذاشته شده بود. به آنها ضرری نرساندند، اما پس از نمایش چنین وسایل پیچیده و غامض بدون شک ما را بحیث ساحران معرفی کردند.

### محمد شریف رهنمای شما

رهنمای با ارزش ما پس از تسلیمی امن ما به نواب اجازه گرفت تا ما را ترک کرده و از شهر بومی خود لذت ببرد که آنرا برای 8 سال ندیده بود. محمد شریف کسی است که میتوان او را یک دوست خوب نامید. او با وجودیکه یک مرد جوان است، یک تاجر بوده و از شکار با شاهین لذت میبرد. او فربه و متورم بوده و ممکن بود هر صبح او را با شاهین ها و اشاره گر در پاشنه هایش دید. او لذایذ خود را مخفی نگه میداشت. من بهنگام ورود به کابل هرگز پسری را بیش از او خوشحال ندیدم؛ او نمی توانست چیز دیگری در توصیف آن بگوید، مگر اینکه بهشت است. او یکی از بهترین مسافر همراه بوده و نشانه یک پارسی را به گرمی و احساس خوب یک افغان افزوده بود. یک حادثه به هنگام ورود ما به کابل اتفاق افتاد که باعث خوشحالی مردان دیگر نسبت به او گردید. یک گدا او را شناخته، در نیم میلی دروازه شهر شروع به درخواست خیرات از او کرده و او را با نام به خانه خودش خوشامد میگفت. محمد شریف با اشاره سر به خدمه خود گفت، "برای این فقیر یک مقدار پول بده"؛ درک این مسئله مشکل بود که تاجر یا گدا بیشتر خوشحال بود. رهنمای ما بعدا بدرد گفت، با توصیه اینکه ما به هیچ کسی بجز از خدمه های داوطلب خدمت خود اعتماد نکنیم، چون او اعتبار زیادی بالای شهروندان وطن خود نداشت. او وعده داد که ما باید یک شام با او باشیم و من از او بخاطر توصیه و توجه اش تشکر کردم.